

با شما صحبت کنم چون شما مترجم آثار مهمی از جمله ترجمه کتاب هانا آرنت هستید. اینکه تعداد آثار ترجمه‌ای ما از آثار تألیفی‌مان بیشتر است هم به همان موضوع بلد نبودن قاعده بازیگری ما برمی‌گردد و آیا اساساً اینکه ما در حوزه علوم انسانی بیش از تألیف، ترجمه داریم ایراد است یاخیر؟

من مترجم نیستم، کارم هم ترجمه نیست؛ من به‌ضرورت، برگردان می‌کنم به این معنا که با خودم می‌گویم این نویسنده اگر قرار بود این اثر را به فارسی بنویسد چگونه می‌نوشت. به همین دلیل هم «سکولار» را انسان حضوری برگردان می‌کنم. ای کاش هموطنان من به خودشان جرأت می‌دادند، تفکر و بازیگری می‌کردند که ما اصلاً به آثار ترجمه‌ای نیاز نداشتیم اما متأسفانه اینگونه نیست. فارابی، افلاطون را ترجمه نکرده بلکه با او به هم‌پرسه نشسته بود و بعد این هم‌پرسه‌ها را نوشت. به همین دلیل هم ردپای افلاطون را در آثار فارابی می‌بینیم و او را جزو افلاطونی‌ها می‌دانیم. حوالی سال ۱۳۵۵ که من تازه از خارج از کشور وارد ایران و فضای آکادمیک شده بودم، کتابی با نام «جوامع فراصنعتی» نوشته دنیل بل منتشر شده بود. آن زمان از آقای عنایت پرسیدم به نظراتن من این کتاب را ترجمه کنم؟ چون کتاب بسیار خوبی است و ایشان پاسخ بسیار جالبی دادند؛ گفتند: اولاً ارتباط و چفت و بستش با جامعه ما کجاست و دوماً این کتاب چه حرف ماندگاری می‌زند؟ و من یادم افتاد که در دوران دانشجویی هم ایشان به ما می‌گفتند که هم‌سخن شما که سیاست می‌خوانید، باید فردوسی و خواجه نظام‌الملک باشد. در همان دوران من یاد گرفتم دو چیز ماندگار است: ۱- مقولاتی که روش و چگونگی فکر کردن یاد می‌دهند. ۲- اثری که آزمون مکان و زمان را پشت سر گذاشته و هم‌زمان که رنگ و بوی زمانه خودش را دارد، ورای آن زمان هم است و بیشتر بیش منتقل می‌کند تا دانش. با در نظر گرفتن این موارد، من سراغ ترجمه کتاب «فهم نظریه سیاسی» اثر توماس اسپرینگز رفتم که تاکنون بارها تجدید چاپ شده است. این روش است که ما را از «غرب‌زدگی» یا هر «زدگی» دیگر نجات می‌دهد. در غیر اینصورت باید بگویم فارابی یونانی زده بود؟ با معیار آل احمد بله و با معیار من خیر. چون ما فارابی را بنیان‌گذار فلسفه در جهان اسلام می‌شناسیم و در دنیا، فارابی را بعد از ارسطو، معلم ثانی می‌گویند چون برای دنیا هم حرف ماندگار زده است. پس صحبت‌های امثال آل احمد در باره غرب خیلی صحیح نیست و من اتفاقاً خیلی خوشحالم که فیلسوف برجسته و دردمند کشورمان، آقای دکتر داوری هم سخنانی را که درباره غرب زده بود، در گفت‌وگویی که در مجله «سیاست‌نامه» انجام داده بود، پس گرفت. چون حرف‌هایی از این قبیل که «ذات غرب شیطانی است»، حرف‌های نادرستی است. غرب و شرق که ذات ندارد و چرا ما فقط غرب‌گرایی و غرب‌ستیزی داریم. چرا غرب‌شناسی نداریم؟ در همین راستا هم من سراغ ترجمه یکسری آثار رفتم، آثاری که در جهت شناساندن غرب است. البته امیدوارم روزی برسد که به جای ترجمه، اثر تألیفی در گفت‌وگو با دیگری داشته باشیم اما اگر هم قرار است اثری را ترجمه کنیم، باید ببینیم چه سوالی داریم که برای پاسخ به آن، باید حتماً آن کتاب ترجمه شود. مثلاً چرا باید ترجمه آثاری مثل کتاب خانم اوباما یا شاهزاده هری در ایران اینقدر پرروش باشد؟ خواندن این آثار به چه سوالی پاسخ می‌دهد؟ وقتی سوالی نباشد یکسری کتاب فقط براساس موج و جو موجود ترجمه می‌شوند و دیگر آن ترجمه نیست؛ شکل دیگری از دلالتی است.

✳️ **از جو و موج‌سواری گفتید خواستیم این سوال را در باره متفکران هم بپرسیم، در سال‌های اخیر در دوره‌های مختلف، هر چندوقت یک‌بار تب یک فیلسوف یا جامعه‌شناس در ایران فراگیر شده است؛ مدتی تب ژیزک و دریدا، مدتی دیگر هم تب هایدگر و آلان هم هانا آرنت. به نظر شما این مد شدن‌ها از کجا می‌آید و ضرورت این‌همه توجه به آثار هانا آرنت چیست؟**

متأسفانه ما جوگیر و موج سوار هستیم؛ اما در خصوص آثار هانا آرنت باید بگویم پیش از من، آثار ایشان توسط کسانی که می‌دانستند هانا آرنت را باید جدی گرفت مثل آقایان عزت‌الله فولادوند و محسن ثلاثی ترجمه شده بود. در حال حاضر اما شاید باور نکنید بخش زیادی از دلیل محبوبیت یک‌باره این متفکر در ایران، مدیون روی کار آمدن دونالد ترامپ بود، چون هانا آرنت در بخشی از نظریاتش درباره جوامع توده‌ای و توده‌تکان‌پذیر حرف می‌زند و ترامپ هم سردرسته توده‌های تکان‌پذیر است و ذهن توده‌اندیش دارد. همان‌طور که اشاره شد، امیدوارم روزی ما از ترجمه بی‌نیاز شویم، ولی فعلاً در آن نقطه نیستیم. با این همه باز به هر ترجمه‌ای هم نیاز نداریم.

من می‌توانم دلایلم را برای نیاز به ترجمه آرنت بحث کنم اما برای وقت دیگری می‌گذارم. فقط بگویم من هانا آرنت را مهم‌ترین اندیشه‌ورز بازیگری می‌دانم و شاید هم‌پرسنگی با او برای ما مهم باشد و به‌ویژه که فکر می‌کنم زمانه‌ای را به بحث می‌کشد که بی‌شابهت به‌وضعیت ما نیست. ✳️ **کمی درباره پروژه‌های خود که در باره هانا آرنت بوده، توضیح‌دهید.**

مختصراً بگویم، من در کانادا از سال ۲۰۰۰ درسی به نام «تمدن وتجدد» تدریس می‌کنم و طی این دوره ۲۴ ساله تدریس متوجه شدم برای توصیف و

تحلیل نقش شهروند متجدد، کسی بهتر از هانا آرنت نیست. خیلی‌ها معتقدند، هایدگر مهم‌ترین متفکر قرن بیستم است اما به نظر من هانا آرنت مهم‌تر است. ضمن اینکه هر چقدر آثار ایشان را بیشتر درس دادم، نظرم نسبت به این متفکر عوض شد و متوجه شدم که هانا آرنت حرف‌های زیادی درباره بازیگری در جهان امروز دارد. درواقع مواجهه ما با یک متفکر سه مرحله دارد؛ ابتدا جذب او می‌شویم، سپس توجه‌مان نسبت به او جلب می‌شود و در مرحله سوم هم با او وارد گفت‌وگو می‌شویم. گاهی ممکن است بین مرحله اول تا سوم سال‌ها فاصله بیفتد؛ مثلاً من ۱۰ سال اول تدریس توجهم به آرنت جذب شده بود اما بیشتر که روی آثار او کار کردم متوجه شدم او چقدر متفکری جدی است و جای کار دارد. آرنت اولین کارش که من هم ترجمه کردم، «محبت و آگوستین قدیس» و آخرین کارش هم درباره موضوع «داوری» بود که متأسفانه نتوانست آن را به اتمام برساند. هم‌اکنون هم من مشغول ترجمه یکسری آثار دیگر آرنت هستم، چون پروژه هانا آرنت برای من یک پروژه مهم و جدی است و فکر می‌کنم هانا آرنت می‌تواند به برخی از مقولات امروز ما کمک کند. البته توجه داشته باشید که همه کارهای آرنت برای همه جوامع قابل استفاده نیست. ما باید سراغ ترجمه آثاری از آرنت برویم که درباره آن پرسش داریم مثل اینکه سوال من این باشد که «شر چیست؟». ضمن اینکه آرنت خودش را فیلسوف نمی‌داند، نظریه‌پرداز می‌داند. به نظر من که در ایران حدود ۱۵۰-۱۰۰ سال است که پرسش تعطیل است اما درباره همه چیز جواب داریم. من آرنت را برای همه فصول مناسب می‌دانم و برای همین جرأت کردم و در آثارم نوشتم که هانا آرنت ارسطوی زمان ما بود و همانطور که ارسطو برای همه‌ی دنیاست، هانا آرنت هم همینطور است.

✳️ **شما حدود سال ۲۰۰۷ (۱۳۸۵) کتابی درباره انقلاب سال ۱۳۵۷ به زبان عربی نوشتید که کمتر درباره آن صحبت شده است. کمی هم درباره این کتاب برایمان می‌گویید.**

سوال اصلی من در کتاب «اسلام‌گرایی و تجددگرایی» که در دانشگاه تگزاس به زبان انگلیسی چاپ و بعداً به زبان عربی ترجمه شد این بود که چه شد اسلامیان میدان را از دیگر گروه‌ها در دوران بعد از انقلاب گرفتند؟ برای فهم این کتاب باید یکسری از مفروضات را یادآور شوم؛ مفروض اول اینکه برعکس برداشت چپ و مارکسیست‌ها، فعل توصیف انقلاب «شدن» است، نه «کردن». به بیان دیگر انقلاب مانند طلاق است و وقتی در یک جامعه انقلاب می‌شود یعنی نظام‌حکومت و جامعه‌مردم مطلقه می‌شوند و من باور ندارم هیچ زوجی با این اما‌گاه طلاق اتفاق می‌افتد؛ انقلاب هم همینطور است. تعریف دقیق و درست مولانا قابل‌تعمیم به انقلاب است: «چون بیفزاید می‌توفیق را / قدرت می‌بشکنند ابریق را!»؛ جامعه‌مردم چنان پیچیده و فریه‌می‌شوند که قالب نظام‌حکومت توان تحمل ندارد بنابراین می‌شکنند. مفروض دوم اینکه درست مانند طلاق‌گاه گریزی از انقلاب نیست؛ هنر چگونگی حل‌وفصل پیامدهای انقلاب و از سرگرفتن زندگی است. مفروض سوم اینکه انقلاب نوشدارو نیست و انتظار راه حل از انقلاب انتظار آب از سراب است. البته انقلاب برای مدت کوتاهی تخته تاریخ را پاک کند و برای مسئولان امور فرصتی کوتاه فراهم می‌کند، اگر موسی‌وار عمل کنیم از این فرصت تاریخی بهره‌مند می‌شویم وگرنه رودخانه تاریخ ما را در خود می‌بلعد. مفروض چهارم اینکه انقلاب سال ۱۳۵۷ اولین انقلاب کلاسیک در جهان غیرغرب است به این معنا که اندیشه‌اش را از فرانسه و روسیه و اینها نگرفته بود. اینکه آیا این فرصت نادر را تحقق خاص داده‌ایم، ظاهراً هنوز کلاف انقلاب کاملاً باز نشده است که داوری امکان‌پذیر باشد. مفروض پنجم اینکه مسلمانان باتجددمشکل نداشته و ندارند اما با تجددگرایی مسئله دارند. در عین حال، توضیح شده است که راه مواجهه با تجدد اسلام‌گرایی نیست؛ ازاین‌رو نام کتاب «اسلام‌گرایی و تجددگرایی» است.

از نظر محتوایی حرف اصلی کتاب دو مطلب است. یکی اینکه در میان همه گروه‌های درگیر با روند انقلاب «اسلامیان» آمادگی و بسیج زیادتری داشتند و این از زمان شکل‌گیری قم به‌عنوان مرکز «تشیع» تا بدانجا بود که جای نجف را حتی گرفت. مطلب دیگر اینکه در روند هر تحولی باید به نظریه نسل‌ها توجه کرد. برای نمونه نسل مشروطیت بود که بعداً در دوران رضاشاه مملکت را ساخت. در این کتاب درباره چهار نسل در میان اسلامیان صحبت می‌شود؛ نسل اول نسلی هستند که معتقدند اسلام و تجدد با یکدیگر قابل جمعند که مثلاً از آخوند خراسانی تا مرتضی مطهری را شامل می‌شود. نسل دوم نسلی است که اسلام را ارزش و تجدد را ابزار می‌دانند و لذا با بهره‌گیری از واژه انقلاب به‌عنوان ابزار برای همه چیز صحبت می‌کنند. نسل سوم همه‌چیز شامل اسلام، تجدد و حتی سنت را ابزار می‌داند و همین گروه تام‌اندیشی و افراط‌گرایی را مقبول می‌داند، و گاه به گمان من گناه کبیره «هدف وسیله را توجیه می‌کند» را در عرصه عمومی جایز می‌داند. بالاخره نسل چهارمی هم هستند که به «بازسازی فکر»

دوشنبه ۱۴ آبان ۱۴۰۳
سال سوم • شماره ۶۴۰

www.hammihanonline.ir

خواه در حوزه دین خواه در تجدد باور دارند و به نوسازی و ایجاد صلح میان اسلام و تجدد می‌اندیشد. به‌طور کلی، کتاب سیر تحول این چهار نسل را از در ایران سده بیستم میلادی توضیح می‌دهد.

✳️ **برنامه‌ای برای چاپ این کتاب به زبان فارسی ندارید؟**
فعلاً نه. چون طرح‌های مهم‌تری از جمله «اندیشه سیاسی ایران‌شهری جدید» در دست دارم و وقت ندارم و از طرفی در حال آماده‌سازی مجموعه آثارم هستم. انشاء‌الله ممکن است در آینده به آن بپردازم.

✳️ **شما از محضر اساتیدی چون پروفیسور حمید عنایت و چارلز تیلور بهره‌بردید کمی درباره دوران شاگردی‌تان نزد این اساتید برایمان بگویید.**

دوست دارم این بحث را با یک بیت از حضرت حافظ آغاز کنم: «دریغ و درد که تا این زمان ندانستم / که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق». من نمی‌دانم حافظ این بیت را چه زمانی سروده، اما این حالت دریناکی‌اش بیان از این دارد که در اواخر عمر آن را سروده است و ربط این بیت با سوال شما این است که بالاترین نعمت در زندگی هر انسانی، افرادی هستند که در زندگی سر راه وی قرار می‌گیرند. من هم در سفری که از خسیبجان (زادگاهم) تا اوتاوا داشتم، وادی‌های مختلفی را پشت سر گذاشتم و در همه این وادی‌ها همراهان بسیار جالبی داشتم. به عقیده من مسئول بدهبختی‌های هرکسی فقط خودش است اما خوشبختی و موفقیت‌هایش را مدیون یک گروه آرکستر است. اولین وادی برای من مدرسه‌ای بود که در اراک می‌رفتم و دبیر اجتماعی که داشتمیم، به من بیشن خوبی از حضرت حافظ آموخت: «غلام همت آنم که زیر چرخ کبود / ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است». او هنوز معاشر من است. وادی دوم برای من دانشگاه تهران و آشنایی با پروفیسور عنایت بود؛ شخصی که معنای دانشوری دانشگاهی را به من منتقل کرد و از آن مهم‌تر اینکه ایشان در شرقی‌کردن من بسیار نقش داشت. نفر بعدی آقای محمدعلی اسلامی ندوشن بودند که اصطلاح «قنقوس ایران» را برای من روشن کردند و توضیح دادند که اگر هر اتفاقی برای ایران بیفتد ترس زیرا این سرزمین عادت دارد که خاکستر شود و بعد دوباره از خاکستر خودش بر خیزد. وادی بعدی برای من دوره کارشناسی ارشد سال ۱۳۵۴ دانشگاه آوکلاه‌های آمریکا و آشنایی با استادی بود که به من پیشنهاد داد دوره فوق لیسانس، رشته مدیریت امور عمومی بخوانم و دلیل تائیدش هم این بود که من غیر از خواندن نظریه‌های سیاسی باید با دنیای عمل هم آشنا شوم اما در دوره دکتر‌ا که وادی بعدی من بود در دانشگاه ویرجینا با کنت تامسون آشنا شدم و ایشان به من یاد داد که چقدر اخلاق در سیاست مهم است و اگر در سیاست، اخلاق حاکم نباشد، خیر عام حاصل نمی‌شود. وادی بعدی، دوران تدریسم در ایران به مدت ۱۰ سال بود (سال‌های ۱۳۶۵ تا ۱۳۷۵) و در مدتی که در «انجمن حکمت و فلسفه» تدریس داشتمم و با افرادی چون آقای سیدجواد طباطبایی، بهاء‌الدین خرمشاهی و عبدالکریم سروش هم‌کار بودم. در این دوره ۱۰ ساله نظریات دکتر ابراهیمی دینانی و دکتر شایگان خیلی برای من جالب بود و این دو استاد به من چیزهای مهمی یاد دادند. مثلاً از آقای دینانی که خدا سلامت بدارش «عظمت و تکیه بر خرد» و از مرحوم داریوش شایگان تواضع را آموختم و ایشان مرا با اقبانوس عظیم شرق آخت کرد. در همین دوره برای مدت کوتاهی اسناد مهمان دانشگاه آکسفورد و با اساتید به‌نامی هم‌کار شدم و از سال ۱۳۷۵ تاکنون هم که در کانادا هستم و در این مدت هم با دو شخصیت جالب آشنا شدم.

یک کشیش یسوعی که خیلی شخصیت جالبی داشت و از او چیزهای زیادی یاد گرفتم و نفر دوم هم چارلز تیلور، که به‌نظر من الان در رأس همه فلاسفه زنده دنیاست. حرف اصلی چارلز تیلور این است که چطور هم‌زمان هم فردیت‌مان را مقدس بدانیم هم جماعت را. درواقع از نظر او این دو ضد یکدیگر نیستند. همچنین تیلور به خوبی توضیح می‌دهد که چطور می‌شود هم خداحضور بود هم انسان حضور. برخی می‌گویند، فرد سکولار نمی‌تواند قدسی هم باشد در حالی که به عقیده تیلور که من هم موافقم انسان حضوری و خداحضوری با همدیگر قابل جمع هستند.

✳️ **سوال پایانی اینکه شما در کنار همه این کارهایی که کردید علاقه‌قندی به هنر مخصوصاً موسیقی دارید به‌طور کلی در مسیر آثارتان، کتابی با عنوان «گنج سوخته: پژوهشی در موسیقی عهد قاجار» دارید؛ چطور این روحیه ظرافت و لطایف با روحیه فلسفه سیاسی سازگار است؟**

ببینید این سوال شما هم برآمده از بینش تمدن‌اندیشانه من است. وقتی واحد مطالعه یک نفر «تمدن» باشد نمی‌تواند از تاریخ، میراث، فرهنگ و هنر آن مدنیت غافل باشد. تمدن یک پدیده اندام‌واره است. بی‌دلیل نیست که ابن‌خلدون می‌گوید: اوج پیچیدگی یک جامعه با درجه پیچیدگی موسیقی‌اش سنجیده می‌شود. من اگر مثل افلاطون یک آکادمی می‌ساختم (آرزوی رویایی برای ساختن آن در روستای زادگاهم) که سرپیشانی دروازه آکادمی‌اش نوشته بود کسی که هندسه نمی‌داند وارد نشود، حتماً سرپیشانه دروازه‌اش می‌نوشتم هرکس موسیقی نمی‌داند وارد نشود چون اوج دقت در موسیقی است و این دقت اینقدر زیاد است که سکوت، مهم‌ترین نت آن است. بنابراین اصلاً نمی‌شود به موسیقی توجه نداشت. خوشبختانه در کانادا، من شانس این را دارم که در دانشکده‌ای تدریس کنم که نامش دانشکده انسانیات است و دانشجویان این دانشکده چندین واحد موسیقی دارند. چرا؟ چون اگر بخواهی متمدن باشی نمی‌توانی از موسیقی غافل باشی.

روی صحنه

آن میل مر موز و مبهم مهاجرت

درباره نمایش انگلیسی

به کارگردانی فراز غلامی و امید امیدی



محمدحسن خدایی

منتقد تئاتر

یک کلاس آموزش زبان انگلیسی، چهار زبان آموز و یک معلم، تمام آن چیزی است که سازنا طوسی در نمایشنامه «انگلیسی» به کار گرفته تا روایتی جذاب و دست اول از شیوه زبان‌آموزی را نزد ایرانیان برای مخاطب غربی روایت کند. قرار است در شش هفته، فرآیندی از آموزش زبان انگلیسی در یکی از محله‌های کرج روایت شده و به تبع آن، رقابت‌ها و رقافت‌ها میان افراد حاضر در این اجتماع کوچک انسانی به‌نمایش گذاشته‌شود. هرکدام از زبان‌آموزان به‌دلیلی، گذرش به این مکان افتاده و لاجرم چشم‌انداز متفاوتی از آموختن و به‌کارگیری زبان انگلیسی دارد. یکی می‌خواهد به کانادا برود و کنار پسر و خانواده‌اش زندگی کند اما چندان روی خوش نمی‌بیند. دیگری دختری است جوان که مقصدش استرالیا است و هدفش قبولی در یکی از رشته‌های پزشکی، جالب اینکه مصیبت این روزهایش بی‌ارتباط نیست به اتفاقی که در کلاس درس می‌افتد و پرسش از چرابسی آموختن یک زبان خارجی را به مسئله‌ای هستی‌شناختی بدل می‌کند. آن یکی پسری است ۳۰ ساله که در آمریکا متولد شده و سال‌ها می‌شود که همراه خانواده به ایران بازگشته و گویی عشقی پنهان به معلم زبان دارد که زنی است جوان و آخرین زبان‌آموز، دختری است بسیار جوان که تجربه چندانی از زندگی ندارد و با آنکه هنوز نمی‌داند در آینده چه خواهد کرد اما شاد است و مملو از میل به زندگی. به هر حال آن چیزی که این جمع کوچک اضداد را به یکدیگر پیوند می‌دهد، ثبت‌نام در کلاس آماده‌سازی برای امتحان تافل است و مهارت در صحبت کردن به انگلیسی. یک جمع کوچک که می‌توان آن را به‌مثابه استعاره‌ای از یک وضعیت عمومی در ایران معاصر دانست. یک ایران کوچک با تمام تضادها و همسنگی‌هایش، تو گوئی میل به زبان‌آموزی، برای ایرانیان دهه‌های ۷۰ و ۸۰ شمسی مجزوی بود برای دل بریدن از وطن و مهاجرت به‌دبای غربی و یحتمل شروع یک زندگی تازه حتی اگر واقعیت، خلاف این باشد.

از یساد نبریم که چگونه بعد از جنگ دوم جهانی و ابرقدرت شدن آمریکا، زبان انگلیسی بین‌المللی شد و جای زبان فرانسه را گرفت و سیطره‌اش را به تمام نقاط جهان گستراند. به‌لحاظ منطق اقتصادی و سیاسی، هژمونی جهان سرمایه‌داری به رهبری آمریکا نمی‌توانست نسبت به‌گسترش فرهنگ غربی بی‌تفاوت باشد و بی‌شک در این مسیر و برای یافتن بازارهای جدید، جهان‌روایی زبان انگلیسی یکی از مهم‌ترین فرصت‌ها بود. از طرف دیگر سرزمین آمریکا در جایگاه پیشرفته‌ترین کشور جهان، مقصد خیل عظیمی از مردمان حاشیه‌نشین جنوب جهانی شد و مبادع‌گاه انتقال پول و سرمایه. این میل فزاینده مهاجرت به بنگه دنیا، بدون آموختن زبانی که در آمریکا رایج باشد، نمی‌توانست تحقق یابد. بنابراین موسسات آموزش زبان انگلیسی، مثل قارچ در گوشه و کنار جهان سربرآورد و تبلیغ‌روای آمریکایی و کسب زندگی مردمان سفیدپوست متمول غربی در شرق و غرب عالم عمومیت یافت. حتی بعضی کشورهای که روزگاری با آمریکا جنگیده و متحمل خسران‌های عظیمی شده بودند به اجبار تن به مصالحه داده و به‌تدریج خود را قسمتی از سرمایه‌داری نئولیبرال غربی دانستند. حکایت زبان انگلیسی در قرن بیستم حکایت استعمار بسیاری از کشورهای توسعه‌یافته هم هست. از این منظر می‌توان نمایشنامه سازنا طوسی را در این حال و هوا درک کرد و موقعیت ویژه ایران بعد از انقلاب را با کلیت غرب و فرهنگ مهاجرت‌ناز که نوبه تماشا نبست. اینکه ایران پس‌انقلابی بعد از آن همه تعارضات بنیادین با کشورهای غربی همچنان از طریق فروش نفت می‌توانست در اقتصاد جهانی تا حدودی «ادغام» شود امر چندان پیچیده‌ای نبود اما به لحاظ فرهنگی و سیاسی، غرب با وضع تحریم‌های گسترده، «انزوا» را به ایرانیان تحمیل کرد. جالب آنکه این ادغام اقتصادی و انزوی فرهنگی، پای توریست‌ها را از کشور پهناور و تاریخی ایران قطع کرد و ایرانیانی که در کلاس‌های زبان انگلیسی شرکت می‌کردند مواجه‌ای نداشتند با توریست‌هایی که به ایران سفر کرده و انگلیسی صحبت می‌کردند. پس جای تعجب نیست که کلاس‌های زبان، بارسنگین تمام آن انزوی تاریخی را بر دوش کشیده و در اغلب اوقات دستاوردنا چیزی داشته‌باشد.

درنهایت می‌توان گفت اجرایی چون نمایش «انگلیسی» بیش از آنکه به لحاظ اجرایی و زیباشناسانه اهمیت داشته باشد، به‌مثابه آینه‌ای است که وضعیت انسان معاصر ایرانی را بازتاب می‌دهد. همان سوز‌ه‌ای که میل به رفتن دارد بی‌آنکه امکانیاتی از پذیرش در کشور میزبان داشته‌باشد.